

به نام خدا

تمرینی برای جلسه‌ی نگارش (۲۱ مردادماه ۱۴۰۴)

من حقیقی

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی **الشوری**، آیه‌ی ۳۱ تا پایان.
۲. شما به جزیره‌ای افتاده‌اید که هیچ بنی‌بشری در آن زندگی نمی‌کند؟ این جا منطقه‌ی حاره است و تقریباً در تمام فصول سال هوا معتدل یا گرم است و بارندگی در آن زیاد روی می‌دهد. به دلایل این که چرا به این جزیره افتاده‌اید کاری نداریم. شما خود را در همین وضعیتی که هستید، یعنی همین شرایط شخصی در جامعه‌ی ایرانی با همه‌ی تلاطم‌ها و مشغله‌هایی که دارید، فرض کنید. ناگهان تمام این پیوندها با خود، اطرافیان، جامعه، کشور و حتی جهان قطع می‌شود و شما بدون هیچ وسیله‌ی ارتباطی یا وسیله‌ای که مثلاً وقت روز و تقویم فصول و سال را نشان دهد، در این جزیره‌ی تنهایی به حال خود رها می‌شوید. سکوت. ده سال گذشته است. در طی این مدت هر آن چه داشتید پوشیده و از بین رفته، از لباس گرفته تا سایر وسایل شخصی. مثل بشر اولیه خود را با پوست می‌پوشانید و گاهی هم با پوشش‌هایی که از الیاف گیاهان تهیه کرده‌اید. هر چند عریان بودن، در طبیعتی که هیچ انسانی در آن زندگی نمی‌کند، معنای خوب یا بدی ندارد.
۴. در این مدت، با خطرات مختلفی که این نوع زیست برای زندگی انسان پدید می‌آورد خو گرفته‌اید: تمساح‌ها و مارهای بزرگ و برخی گربه‌سانان درنده اما کوچک به بخشی از زندگی طبیعی شما بدل شده و با هم خو گرفته‌اید. بدن شما در برابر پشه‌ی مالاریا و انواع کتله‌ها و کک‌ها مصونیت پیدا کرده است. می‌دانید عروس‌های دریایی سمی و گیاهان سمی چه هستند و چگونه باید از آن‌ها حذر کرد.
۵. سکونت‌گاهی که در میان چند درخت برای خود ساخته‌اید، شما را از طوفان‌های سهمگین استوایی و سیل در امان می‌دارد. آوندها و ظرف‌هایی چوبی دارید که آب باران در آن‌ها ذخیره می‌شود و از آن برای آشامیدن استفاده می‌کنید. اجاقی هم دارید که آتش آن همیشه روشن است. در طی این ایام هم بدن شما در برابر بیماری‌هایی مثل تب زرد یا در برابر گرم‌زگی مصونیت پیدا کرده است.
۶. هیچ انسان و هیچ رابطه‌ی انسانی، نه وجود دارد، نه به وجود می‌آید؟ زبان کاربرد خود را از دست داده. نه کسی هست که با او سخن بگویید، نه نشانی از گفت‌وگو یافت می‌شود. آن‌چه باقی مانده، صدای پرندگان است، صدای باد، حرکت برگ‌ها، زوزه‌ی حیوانات، غرش رعد، شکافتن میوه در پوست. فقط شما هستید و صداهایی که هیچ‌کدام «معنا» به مفهوم انسانی ندارند. می‌شنوید، اما «گفت‌وگو» پی در کار نیست. معنای تقویمی زمان و معنای اجتماعی ساعت نیز به کلی از دست رفته است. تجربه می‌کنید که خورشید طلوع و غروب می‌کند، شب و روز فرا می‌رسد، اما این اتفاق‌ها معنای «دیروز» یا «فردا» ندارند. شب در دل روز است و روز در دل شب. تمام مقیاس‌های انسانی خود را از دست داده‌اید: در این بی‌زمانی، نه درستی وجود دارد و نه نادرستی، حقیقت و خطا، هیچ محک بیرونی ندارند.
۷. در طی این ده سال همه‌ی آن چه لازمه‌ی زندگی اجتماعی در جامعه‌ی ایرانی بود و آن را از جمله ضروریات به حساب می‌آوردید، مثل لایه‌هایی عاریتی، یک یک شسته شد و از میان رفت. «من» تمام معانی خود را از دست داد: من مسلمان، من ایرانی، من اخلاق‌مدار، من مسئول، و مانند این‌ها. تنها چیزی که باقی ماند

- «من انسانی» بود. از خود می‌پرسید چه چیز «من انسان» را از دیگر اموری که با آن‌ها درگیرم، جدا می‌کند؟ چرا فکر می‌کنم هویتی به نام «انسان بودن» مرا ممتاز و متمایز می‌کند؟
۸. سنگی را آن قدر صیقل داده‌اید که آینه‌وار شما را باز می‌تاباند. این تنها حضور انسانی دیگر در لحظات تنهایی شماست: دیگری خاموش. این تنها «دیگری» در این جزیره‌ی تنهایی است. چیزی نمی‌گوید، اما هست. ساعت‌ها خود را در آن تماشا می‌کنید. کدام حقیقی‌تر است؟ شما یا تصویر شما در آینه؟
۹. مدت‌هاست که با تمام وجود تجربه می‌کنید که شما هم «حقیقی» نیستید. فرقی با آن تصویری که در آینه‌ی سنگی می‌بینید ندارید. هم هستید و هم نیستید. وقتی به خود توجه می‌کنید هستید. همین که خود را در ابدیت، در بی‌زمانی، می‌نگرید، نیستید. اگر نیستید، پس چه کسی تجربه می‌کند؟ آیا «من» توهمی بیش نیست؟ پس چه کسی می‌اندیشد؟ گویی شما بخشی از یک نظم دیگری. فقط فکر می‌کنید که هستید. مادام که مثل یک ساز نواخته می‌شوید احساس بودن پیدا می‌کنید. اگر نواخته نشوید نیستید. بنویسید این تجربه‌ی جدید چه رویدادی را رقم می‌زند؟ آیا وحشت می‌کنید؟ چرا؟ آیا به وجد می‌آیید؟ چرا؟ آیا مهم است که «من حقیقی» را بیابید؟ اگر آن را نیابید چه مشکلی پیش می‌آید؟ مرگ و زندگی چه معنایی دارد؟ اصلاً منی وجود دارد که بمیرد یا حیات داشته باشد؟